



افکار و عقائد خوارج در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد/ نهروانی‌ها هنوز خطرناک‌ترین دشمنان اسلام هستند

اگرچه مکتب خوارج از بین رفت، اما اثر خود را باقی گذاشت. افکار و عقائد خارجی‌گری در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد و هم‌اکنون نهروانی‌های فراوان وجود دارند و مانند عصر و عهد امام علی(ع) خطرناک‌ترین دشمن داخلی اسلام همین‌ها هستند.

اگرچه مکتب خوارج از بین رفت، اما اثر خود را باقی گذاشت. افکار و عقائد خارجی‌گری در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد و هم‌اکنون نهروانی‌های فراوان وجود دارند و مانند عصر و عهد امام علی(ع) خطرناک‌ترین دشمن داخلی اسلام همین‌ها هستند.

هنگامی که خوارج به امام علی(ع) پیشنهاد می‌کردند که(العیاذ بالله) اظهار کند که من با تحکیم از اسلام بیرون رفته‌ام و الان توبه می‌کنم در حالی که علی(ع) نه حکمی تعیین کرده بود و نه اگر تعیین می‌کرد با اسلام مخالفتی نداشت. امام طی سخنانی فرمودند: «خواری سراسر وجودتان را فرا خواهد گرفت. گردبادی از بلا شما را فرا گیرد و انسان پاک و شریفی از شما به یادگار نماند! آیا پس از ایمانم به خدا و جهاد کردن در رکاب پیامبر(ص)، گواهی به کفر خویش دهم؟ (اگر چنین کنم) گمراه شده‌ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود. (امیدوارم) به بدترین جایگاه رهسپار شوید و به راه گذشتگان خود باز گردید. آگاه باشید به زودی خواری و ذلت سراسر وجودتان را فرا خواهد گرفت و گرفتار شمشیر برنده خواهید شد و استبدادی بر شما حکومت خواهد کرد که برای ستمگران سنت خواهد شد.«

شریف رضی می‌گوید: جمله «و لا بقی منکم آثار« به سه شکل نقل شده - یکی «آبر«؛ و از باب «یابر النخل«؛ می‌باشد که به معنی اصلاح آمده است و «آثر«؛ نیز روایت شده که به معنی بازگو کننده حدیث می‌باشد و این از نظر من بهتر است گویا امام(ع) می‌فرماید: از شما خبر دهنده ای باقی نماند و «آبر«؛ نیز روایت شده است که به معنی هلاک شونده و پرش کننده آمده است.

آنچه امام(ع) درباره خوارج در این سخن فرموده، به وقوع پیوسته، خداوند خواری همه جانبه و شمشیری برنده و سلطانی ستمگر و مستبد بر آنها مسلط ساخت و همواره چنین بودند تا سرانجام خداوند آنها را برای همیشه متلاشی و منقرض ساخت.(شرح ابن ابی الحدید، جلد 4، ص 132)

خوارج یعنی شورشیان. این واژه از "خروج" به معنای سرکشی و طغیان گرفته شده است. پیدایش آنان در جریان حکمیت است. در جنگ صفین در آخرین روزی که جنگ داشت به نفع امام علی(ع) خاتمه می‌یافت، معاویه با مشورت عمرو عاص دست به یک نیرنگ ماهرانه ای زد. او دید تمام فعالیت‌ها و رنج‌هایش بی نتیجه ماند و با شکست یک قدم بیشتر فاصله ندارد. فکر کرد که جز با اشتباه کاری راه به نجات نمی‌یابد. دستور داد قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کنند که مردم! ما اهل قبله و قرآنیم، بیائید آنها را در بین خویش حکم قرار دهیم.

این سخن تازه ای نبود که آنها ابتکار کرده باشند. همان حرفی است که قبلا امام علی(ع) گفته بود و تسلیم نشدند و اکنون هم تسلیم نشده‌اند. بهانه ای است تا راه نجات یابند و از شکست قطعی خود را برهانند. علی(ع) فریاد برآورد بزنید آنها را، اینها صفحه و کاغذ قرآن را بهانه کرده می‌خواهند در پناه لفظ و کتابت قرآن خودشان را حفظ کنند و بعد به همان روش ضد قرآنی خود ادامه دهند. کاغذ و جلد قرآن در مقابل حقیقت آن، ارزش و احترامی ندارد. حقیقت و جلوه راستین قرآن منم. اینها کاغذ و خط را دستاویز کرده‌اند تا حقیقت و معنی را نابود سازند.

عده ای از نادانها و مقدس نماهای بی تشخیص که جمعیت کثیری را تشکیل می دادند به یکدیگر اشاره کردند که علی چه می گوید؟ فریاد برآوردند که با قرآن بجنگیم؟! جنگ ما به خاطر احیاء قرآن است آنها هم که خود تسلیم قرآنند پس دیگر جنگ چرا؟ علی(ع) گفت: من نیز می گویم به خاطر قرآن بجنگید، اما اینها با قرآن سر و کار ندارند، لفظ و کتابت قرآن را وسیله حفظ جان خود قرار داده اند.

در فقه اسلامی، در کتاب الجهاد، مسئله ای است تحت عنوان "تترس کفار به مسلمین". مسئله این است که اگر دشمنان اسلام در حالی که با مسلمین در حال جنگ اند عده ای از اسرای مسلمان را در مقدم جبهه سپر خویش قرار دهند و خود در پشت این جبهه مشغول فعالیت و پیشروی باشند به طوری که سپاه اسلام اگر بخواهد از خود دفاع کند و یا به آنها حمله کند و جلو پیشروی آنها را بگیرد چاره ای نیست جز اینکه برادران مسلمان خود را که سپر واقع شده اند نیز به حکم ضرورت از میان بردارد، یعنی دسترسی به دشمن ستیزه گر و مهاجم امکان پذیر نیست جز با کشتن مسلمانان، در اینجا قتل مسلم به خاطر مصالح عالیه اسلام و به خاطر حفظ جان بقیه مسلمین در قانون اسلام تجویز شده است.

آنها نیز در حقیقت سرباز اسلامند و در راه خدا شهید شده اند منتها باید خونبهای آنان را به بازماندگانشان از بودجه اسلامی بپردازند و این تنها از خصائص فقه اسلامی نیست، بلکه در قوانین نظامی و جنگی جهان یک قانون مسلم است که اگر دشمن خواست از نیروهای داخلی استفاده کند آن نیرو را نابود می کنند تا به دشمن دست یابند و وی را به عقب برانند. در صورتی که مسلمان و موجود زنده ای را، اسلام می گوید بزن تا پیروزی اسلام به دست آید، کاغذ و جلد که دیگر جای سخن نباید قرار گیرد. کاغذ و کتابت احترامش به خاطر معنی و محتواست. امروز جنگ به خاطر محتوای قرآن است.

اینها کاغذ را وسیله قرار دادند تا معنی و محتوای قرآن را از بین ببرند. اما نادانی و بی خبری همچون پرده ای سیاه جلو چشم عقلشان را گرفت و از حقیقت بازشان داشت. گفتند ما علاوه بر اینکه با قرآن نمی جنگیم، جنگ با قرآن خود منکری است و باید برای نهی از آن بکوشیم و با کسانی که با قرآن می جنگند بجنگیم. تا پیروزی نهائی ساعتی بیش نمانده بود. مالک اشتر که افسری رشید و فداکار و از جان گذشته بود، همچنان می رفت تا خیمه فرماندهی معاویه را سرنگون کند و راه اسلام را از خارها پاک نماید. در همین وقت این گروه به علی فشار آوردند که ما از پشت حمله می کنیم. هر چه علی اصرار می کرد آنها بر انکارشان می افزودند و بیشتر لجاجت می کردند.

علی(ع) برای مالک پیغام فرستاد جنگ را متوقف کن و خود از صحنه برگرد. او به پیام علی(ع) جواب داد که اگر چند لحظه ای را اجازتم دهی جنگ به پایان رسیده و دشمن نیز نابود گشته است. شمشیرها را کشیدند که یا قطعه قطعه ات می کنیم یا بگو برگردد. باز به دنبالش فرستاد که اگر می خواهی علی(ع) را زنده ببینی جنگ را متوقف کن و خود برگرد. او برگشت و دشمن شادمان که نیرنگش خوب کارگر افتاد. جنگ متوقف شد تا قرآن را حاکم قرار دهند، مجلس حکمیت تشکیل شود و حکمهای دو طرف بر آنچه در قرآن و سنت، اتفاقی طرفین است حکومت کنند و خصومتها را پایان دهند و یا اختلافی را بر اختلافات بیفزایند و آنچنان را آنچنانتر کنند.

علی(ع) گفت: آنها حکم خود را تعیین کنند تا ما نیز حکم خویش را تعیین کنیم. آنها بدون کوچکترین اختلافی با اتفاق نظر عمرو عاص عصاره نیرنگها را انتخاب کردند. علی عبدالله ابن عباس سیاستمدار و یا مالک اشتر مرد فداکار و روشن بین باایمان را پیشنهاد کرد و یا مردی از آن قبیل را اما آن احمقها به دنبال همجنس خویش می گشتند و مردی چون ابوموسی را که مردی بی تدبیر بود و با علی علیه السلام میانه خوبی نداشت انتخاب کردند.

هر چه امام علی(ع) و دوستان او خواستند این مردم را روشن کنند که ابوموسی مرد این کار نیست و شایستگی این مقام را ندارد، گفتند: غیر او را ما موافقت نکنیم. گفت حالا که این چنین است هر چه می خواهید بکنید. بالاخره او را به عنوان حکم از طرف علی(ع) و اصحابش به مجلس حکمیت فرستادند. پس از ماهها مشورت، عمرو عاص به ابوموسی گفت بهتر اینست که به خاطر مصالح مسلمین نه علی(ع) باشد و نه معاویه، سومی را انتخاب کنیم و آن جز عبدالله بن عمر، داماد تو، دیگری نیست. ابوموسی گفت: راست گفتی، اکنون تکلیف چیست؟! گفت تو علی(ع) را از خلافت خلع می کنی، من هم معاویه را، بعد مسلمین می روند یک فرد شایسته ای را که حتما عبدالله بن عمر است انتخاب می کنند و ریشه فتنه ها کنده می شود. بر این مطلب توافق کردند و اعلام کردند که مردم جمع شوند برای استماع نتایج حکمیت.

مردم اجتماع کردند. ابوموسی رو کرد به عمرو عاص که بفرمائید منبر و نظریه خویش را اعلام دارید. عمرو عاص گفت: من؟! تو مرد ریش سفید محترم از صحابه پیغمبر(ص)، حاشا که من چنین جسارتی را بکنم و پیش از تو سخنی بگویم. ابوموسی از جا حرکت کرد و بر منبر قرار گرفت. اکنون دلها می طپد، چشمها خیره گشته و نفسها در سینه ها بند آمده است. همگان در انتظار که نتیجه چیست؟ او به سخن درآمد که ما پس از مشورت صلاح امت را در آن دیدیم که نه علی(ع) باشد و نه معاویه، دیگر مسلمین خود می دانند هر که را خواسته انتخاب کنند و انگشترش را از انگشت دست راست بیرون آورد و گفت: من علی(ع) را از خلافت خلع کردم هم چنانکه این انگشتر را از انگشت بیرون آوردم. این را گفت و از منبر به زیر آمد. عمرو عاص حرکت کرد و بر منبر نشست و گفت: سخنان ابوموسی را شنیدید که علی(ع) را از خلافت خلع کرد و من نیز او را از خلافت خلع می کنم. همچنانکه ابوموسی کرد و انگشترش را از دست راست بیرون آورد و سپس انگشترش را به دست چپ کرد و گفت: معاویه را به خلافت نصب می کنم همچنانکه انگشترم را در انگشت کردم. این را گفت و از منبر فرود آمد.

مجلس آشوب شد. مردم به ابوموسی حمله بردند و بعضی با تازیانه بر وی شورییدند. او به مکه فرار کرد و عمرو عاص نیز به شام رفت. خوارج که به وجود آورنده این جریان بودند، رسوایی حکمیت را با چشم دیدند و به اشتباه خود پی بردند. اما نمی فهمیدند اشتباه در کجا بوده است؟ نمی گفتند: خطای ما در این بود که تسلیم نیرنگ معاویه و عمرو عاص شدیم و جنگ را متوقف کردیم و هم نمی گفتند که پس از قرار حکمیت، در انتخاب "داور" خطا کردیم که ابوموسی را حریف عمرو عاص قرار دادیم، بلکه می گفتند اینکه دو نفر انسان را در دین خدا حکم و داور قرار دادیم خلاف شرع و کفر بود، حاکم منحصر خدا است و نه انسانها. آمدند پیش علی(ع) که نفهمیدیم و تن به حکمیت دادیم، هم تو کافر گشتی و هم ما، ما توبه کردیم تو هم توبه کن. مصیبت تجدید و مضاعف شد.

علی گفت: توبه به هر حال خوب است «استغفر الله من کل ذنب: ما همواره از هر گناهی استغفار می کنیم.& raquo گفتند این کافی نیست بلکه باید اعتراف کنی که "حکمیت" گناه بوده و از این گناه توبه کنی. گفت: آخر من مسئله تحکیم را به وجود نیاوردم، خودتان به وجود آوردید و نتیجه اش را نیز دیدید، و از طرفی دیگر چیزی که در اسلام مشروع است چگونه آنرا گناه قلمداد کنم و گناهی که مرتکب نشده ام، به آن اعتراف کنم.

از اینجا به عنوان یک فرقه مذهبی دست به فعالیت زدند. در ابتدا یک فرقه یاغی و سرکش بودند و به همین جهت "خوارج" نامیده شدند ولی کم کم برای خود اصول و عقائدی تنظیم کردند و حزبی که در ابتدا فقط رنگ سیاست داشت، تدریجا به صورت یک فرقه مذهبی درآمد و رنگ مذهب به خود گرفت. خوارج بعدها به عنوان طرفداران یک مذهب، دست به فعالیتهای تبلیغی حادی زدند. کم کم به فکر افتادند که به خیال خود ریشه مفساد دنیای اسلام را کشف کنند. به این نتیجه رسیدند که عثمان و علی و معاویه همه بر

خطا و گناهکارند و ما باید با مفاسدی که به وجود آمده مبارزه کنیم، امر به معروف و نهی از منکر نمائیم، لهذا مذهب خوارج تحت عنوان وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به وجود آمد.

وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قبل از هر چیز دو شرط اساسی دارد: یکی بصیرت در دین و دیگری بصیرت در عمل. بصیرت در دین - همچنانکه در روایت آمده است - اگر نباشد زیان این کار از سودش بیشتر است و اما بصیرت در عمل لازمه دو شرطی است که در فقه از آنها به "احتمال تأثیر" و "عدم ترتب مفسده" تعبیر شده است و آن به دخالت دادن منطق است در این دو تکلیف. خوارج نه بصیرت دینی داشتند و نه بصیرت عملی. مردمی نادان و فاقد بصیرت بودند بلکه اساساً منکر بصیرت در عمل بودند زیرا این تکلیف را امری تعبدی می دانستند و مدعی بودند باید با چشم بسته انجام داد.

این جمعیت در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری در اثر یک اشتباه کاری خطرناک به وجود آمدند و بیش از یک قرن و نیم نپائیدند. در اثر تهورها و بی باکیهای جنون آمیز مورد تعقیب خلفا قرار گرفتند و خود و مذهبشان را به نابودی و اضمحلال کشاندند و در اوایل تأسیس دولت عباسی یکسره منقرض گشتند. منطق خشک و بی روح آنها و خشکی و خشونت رفتار آنها، مابینت روش آنها با زندگی، و بالاخره تهور آنها که "تقیه" را حتی به مفهوم صحیح و منطقی آن کنار گذاشته بودند آنها را نابود ساخت.

مکتب خوارج مکتبی نبود که بتواند واقعا باقی بماند، ولی این مکتب اثر خود را باقی گذاشت. افکار و عقائد خارجگیری در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد و هم اکنون "نهروانی"های فراوان وجود دارند و مانند عصر و عهد علی(ع) خطرناک ترین دشمن داخلی اسلام همین ها هستند، همچنانکه معاویه ها و عمرو عاص ها نیز همواره وجود داشته و وجود دارند و از وجود "نهروانی"ها که دشمن آنها شمرده می شوند به موقع استفاده می کنند.